



به مناسبت چهلمین روز درگذشت سردار دکتر رضا سراج

روایت ۴۵ سال جهاد سردار عاشورایی

■ صغری خیل فرهنگ

برای سردار علی سراج که خود از جانبازان دوران دفاع مقدس و جبهه مقاومت است، سخت است از برادرش رضا روایت کند. رفاقت و صمیمیت‌شان، آندفردی است که آن پنج سال اختلاف سنی‌شان را نادیده بگیریم. آنها در انقلاب همپای هم در کردستان و در دوران دفاع مقدس هم‌رمز هم بودند. این روزها علی سراج نه تنها برادر که یک رفیق و هم‌زمی دیرینه را از دست داد که هیچ چیز جای فقدانش را پر نخواهد کرد. دکتر رضا سراج، رزمنده دوران دفاع مقدس، کارشناس ارشد مسائل راهبردی، عضو هیئت علمی دانشگاه و سخنگو و معاون ار تباطات دبیر خانه شورای عالی امنیت ملی،

عملیات ضربهای کاری به دشمن متجاوز وارد کرد. رضا با گردان مقدار لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) وارد عملیات میمک شد و رزمندگان توانستند در این عملیات، ارتفاعات میمک مشرف به مهران را آزاد کنند. فرمانده رضا در این عملیات شهید بهمن نجفی بود. ما بعد از آن به کردستان و تیپ قدس برگشتیم و پاکسازی‌ها در کردستان ادامه داشت. من در عملیات والفجر ۹ که در روزهای انتهایی عملیات والفجر ۸ آغاز شد، فرمانده دو گردان از تیپ قدس بودم؛ گردان میثم و مالک. رضا ابتدا معاون گردان میثم و بعد معاون گردان مالک اشتر بود. ما دو شب پشت هم به خط زدیم و ارتفاعات هزار قله را آزاد کردیم. یک شب با بچه‌های گردان میثم و شب دیگر با بچه‌های گردان مالک.

ما در کربلای یک با گردان امام رضا(ع) تیپ بیت‌المقدس، در کربلای ۴ و کربلای ۵ با گردان امام محمدباقر(ع) تیپ ۱۰ خاتم الانبیا و در



کربلای ۸ با گردان سلمان وارد عمل شدیم و بعد از عملیات نصر ۷، گردان مقدار را تشکیل دادیم و تا انتهای جنگ در این گردان خدمت کردیم. رضا در گردان مقدار معاون من بود و من عمده کار سازماندهی و آموزش نیروها را به او می‌سپردم. آخرین عملیاتی که با هم در گردان مقدار به رزم پرداختیم عملیات مرصاد بود.

سخت‌ترین کارها را به رضایمی‌سپردم

از شاخصه‌های اخلاقی رضا در میدان نبرد باید برایتان بگویم؛ از شجاعت و شهامتش. با اینکه در بیشتر عملیات‌ها، معاون من بود

مجاهد انقلابی

ما در یک خانواده مذهبی متولد شدیم. ساکن محله جماران تهران بودیم. پدرم از مقلدان حضرت امام خمینی(ره) بود. عقاید و نظرات امام در مورد مسائل مختلف، همیشه مورد توجه خانواده ما بود. با آغاز فعالیت‌های انقلابی مردم، من و برادرم رضا هم دست به کار شدیم. ما اعلامیه‌ها را از روحانیت شسمیران، آقای حاج مهدی جمارانی و امام جماعت مسجد صاحب‌الامر می‌گرفتیم و بین مردم و انقلابیون پخش می‌کردیم. سال ۱۳۵۶-۱۳۵۵ در حال پخش اعلامیه امام خمینی(ره) از سوی ساواک دستگیر شدم. بعد از آزادی از زندان، از رضا خواستم رساله امام و تعدادی از اعلامیه‌هایی را که در خانه داشتیم ببرد و در جایی مخفی کند.

من عضو کمیته استقبال از حضرت امام (ره) بودم و زمانی که امام در مدرسه علوی مستقر شدند، مسئولیت حفاظت از مدرسه علوی را بر عهده داشتم. رضا هم در این ایام کنار من حضور داشت. ما روز ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ که همافران نیروی هوایی با حضرت امام (ره) بیعت کردند، حضور داشتیم. نقش همافران در انقلاب ۱۳۵۷ بسیار پررنگ بود. در همان شب گارد شاهنشاهی به همافران نیروی هوایی حمله کرد، همراه با رضا به کمک بچه‌های نیروی هوایی رفتم و آنجا اسلحه به دست آوردیم و مقابل تانک‌ها و حملات مأموران ایستادیم. او مجاهدی انقلابی بود که با وجود اینکه سن و سال زیادی نداشت، در همه فعالیت‌های انقلابی همپای من بود و حضور فعالانه داشت. وقتی من اسلحه به دست می‌گرفتم و مبارزه می‌کردم، او کار دیگری را بر عهده می‌گرفت. با همه وجود و در کارهای بزرگ سهم داشت.

۲۲ بهمن ۱۳۵۷ برای من و رضا و همه انقلابیون و آنهایی که دل در گروی عشق امام داشتند، روز شیرین و به یاد ماندنی شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان امام خمینی (ره) کمیته انقلاب اسلامی تشکیل شد. مهم‌ترین هدف کمیته‌ها، حفاظت از انقلاب اسلامی در برابر بازماندگان رژیم شاهنشاهی و دیگر معاندان و مخالفان انقلاب بود. ما در محل خودمان کمیته محلی تشکیل داده بودیم که بعدها کمیته محلات ادغام و کمیته مناطق تشکیل شد. رضا در لجستیک سپاه به عنوان بسیجی مشغول و کمی بعد جذب سپاه شد. او در یادگان امام حسین(ع) من مرکز آموزش و اعزام نیروها بود و بعد از اینکه رسمی سپاه شد، در واحد عقیدتی - سیاسی به عنوان مربی سیاسی مشغول خدمت شد. رضا از همان دوران شم سیاسی داشت.

فرمان امام و پایان غائله کردستان

بعد از پیروزی انقلاب و شروع غائله کردستان و بالا گرفتن درگیری‌ها در پاوه و انتشار اخباری مبنی بر کشتار مردم و پاسداران از سوی طرفداران حزب دموکرات کردستان و سازمان کومله، امام به دولت، ارتش و ژاندارمری اخطار دادند برای ختم غائله به سمت سنندج راهی شوند و پا شدت اشرار را سرکوب کنند. من گردانی از نیروهای انقلابی و پای کار را با خود به سمت کردستان بردم. رضا هم همراه من بود. ابتدا به همدان رفتم. آن زمان خانم دیباغ فرمانده سپاه همدان بود. ما در سپاه همدان با ایشان جلسه‌ای بر گزار و بعد از آن به سمت بیجار حرکت کردیم.

ما جمعی از گردان‌های ثارالله، میثم، مالک اشتر و تیپ قدس بودیم. اولین شهری که آزاد شد، بیجار بود. در تمام محورها و عملیات‌های پاکسازی از پانه، سردشت، سقز، مریوان، مریوان تا شمال غرب او همراه من بود. ما زیر نظر قرارگاه حمزه سیدالشهدا، تیپ قدس عملیات می‌کردیم. قسمتی از کارمانشاه نظیر کامیاران، جوانرود و روانسر هم جزء استان‌هایی بود که در آن عملیات پاکسازی انجام شد. در این عملیات‌ها شهدایی هم تقدیم کردیم.

ضربت ذوالفقار

اولین عملیاتی که رضا در آن شرکت کرد، عملیات «ضربت ذوالفقار» بود. عملیاتی که در ۱۹ دی ۱۳۵۹ برای فتح میمک آغاز شد. این

اما سخت‌ترین کارها را به او می‌سپردم. من رزم نزدیک و تن به تنش را با بعضی‌ها به یاد دارم. هر شب رضا را برای مأموریت کمین به کانال ماهی می‌فرستادم. جایی که بعضی‌ها خیلی به ما نزدیک بودند و می‌توانستیم صدای نفس‌هایشان را بشنویم. زمانی که مسئولیت ساماندهی و آموزش نیروها را بر عهده داشت با تمام توان انجام وظیفه می‌کرد. هیچ وقت اعتراضی نداشت. آموزش نیروها تا مرحله آخر و اعزامشان به عملیات را انجام می‌داد. شش گروهان نیروی پیاده و یک گروهان ادوات داشتیم که همه بچه‌ها را به رضا سپرده بودم. او از تباط خوبی با نیروها و فرماندها داشت. نیروهای رزمنده هم خیلی رضا را دوست داشتند. او رشادت زیادی در منطقه و عملیات‌ها انجام داد. در عملیات کربلای ۵ وقتی به رضا نیرو دادم تا در جزیره بواین باشد، به نحو احسن مأموریتش را انجام داد و ما توانستیم جلوی یک لشکر بعضی بایستیم و عملیات کربلای ۵ را

همپای جهادگران در مناطق کم‌رزم بود

همپای جهادگران در مناطق کم‌رزم بود

همپای جهادگران در مناطق کم‌رزم بود

تثبیت کنیم. آقای ساختمانی می‌گفت: «جزیره بواین مانند دسته شمشیر است. اگر عراق بیاید این دسته شمشیر را پس بگیرد، چیزی از کربلای ۵ باقی نمی‌ماند.»

انکسر ظهری...

خیلی اوقات از شهادت صحبت می‌کردیم. از آرزویی که داشتیم. رضا عاشق شهادت بود و این را همیشه بر زبان می‌آورد. من بارها و بارها مجروح شدم. از ناحیه هر دو پا، هر دو دست، هر دو چشم، هر دو گوش و پهلوی و کمر و... رضای وقتی مجروح محرو حیت‌های مرا می‌شنید، بسیار به

گاهی رفاقا و دوستان از ما می‌پرسیدند اگر یکی از شما دو برادر به شهادت برسد، دیگری چه خواهد کرد؟ ما هم می‌گفتیم هنوز به این قضیه فکر نکرده‌ایم که کدامیک از ما زودتر از دیگری می‌رود، اما حالا اینطور رفتن حاج رضا دل‌م را سوزاند. فکرش را هم نمی‌کردم که او مرا تنها بگذارد و برود. همیشه به رضا سفارش می‌کردم بعد از رفتن من چنین و چنان کن. حالا این من هستم که انکسر ظهری را با تمام وجود حس کردم

رضا تا آخرین روز پیگیر کارهایش بود. برای لحظه‌ای کارهایش را بر زمین نگذاشت. حتی تا یک شب قبل از عملش با بچه‌های حسینی‌ه جلسه گذاشت و کارها را بین بچه‌ها تقسیم کرد. هیچ‌وقت دست از کار نکشید. در کنار کارهای فرهنگی امورات محرومیت‌زدایی را انجام می‌داد. آخرین کار جهادی‌اش، ساخت یک خانه سه طبقه برای خانواده شهیدی بود که در اغتشاشات به درجه رفیع شهادت نائل آمد. با عشق برای خانواده شهدا کار می‌کرد. برادرم به معنای واقعی کلمه خادم شهدا بود

هم می‌ریخت. در عملیات قادر وقتی هلی کوپتر مرا دنبال و با کالیبر به من شلیک کرد و خبر محروچیم که مسئول محور بودم، از پشت بیسیم اعلام شد، خودش را بلافاصله به بیمارستان صحرایی رساند. همچنین در عملیات نصر ۷، وقتی گلوله توپ در نزدیکی من اصابت کرد، او این صحنه را از نزدیک شاهد بود. رضای گفت با خودم گفتم که دیگر کار تمام است و به شهادت رسیدم. آنجا بود که کمرم شکست.

گاهی دوستان از ما می‌پرسیدند اگر یکی از شما دو برادر به شهادت برسد، دیگری چه خواهد کرد؟ ما هم می‌گفتیم هنوز به این قضیه فکر نکرده‌ایم که کدامیک از ما زودتر از دیگری می‌رود، اما حالا اینطور رفتن حاج رضا دل‌م را سوزاند. فکرش را هم نمی‌کردم که او مرا تنها بگذارد و برود. همیشه به او سفارش می‌کردم که بعد از رفتن من چنین و چنان کن. نمی‌دانستم او قبل از من به دیدار رفقای شهیدش می‌رود و من می‌مانم و کارهایی که باید برای برگزاری مراسم انجام دهم. حالا این من هستم که انکسر ظهری را با تمام وجود حس کردم.

شعارهای حماسی میان‌معرکه

خاطرات زیادی از روزهای حضورم در جنگ، برایم رقم خورده است. خاطراتی که این روزها مرورش مرا دلگتنگ برادرم و شهدای هم‌رزم می‌کند. عملیات بود و ما باید شب مسیر مورد نظرمان را طی می‌کردیم. بعضی‌ها چهار لول ضد هوایی را روی خاکریز گذاشته بودند و به سمت بچه‌ها شلیک می‌کردند. با شلیک‌های پیاپی و هجمه آتش بعضی‌ها همه بچه‌ها زمین‌گیر شدند. انتظارش را نداشتیم که بعضی‌ها اینگونه از ما استقبال کنند. من میان بچه‌ها می‌دویدم و آنها را بلند می‌کردم. ما باید حرکت می‌کردیم. جناح‌های راست و چپ ما به نزدیکی اهداف شان رسیده بودند و ما هم باید به آنها ملحق می‌شدیم. اگر ما به آنها نمی‌رسیدیم، بچه‌ها دور می‌خوردند و محاصره می‌شدند و این باعث شهادت نیروها و اسارت بسیاری از آنها می‌شد. من میان بچه‌ها راه می‌رفتم و از آنها می‌خواستم به حرکت‌شان ادامه دهند، رضا هم به دنبال من، بچه‌ها را خطاب قرار داده و با دادن شعارهای حماسی به آنها روحیه می‌داد. نوای کربلا و کربلا ما داریم می‌آییم او و بچه‌ها، هنوز در گوشم طنین انداز است. بچه‌ها با توان بالا حرکت کردند و الحمدلله توانستیم اهداف مورد نظرمان را تثبیت کنیم.

انهدام پایگاه‌های دفاعی بعثی در داخل خاک عراق

خاطره دیگری که می‌خواهم برایتان روایت کنم به سختکوشی رضا در عملیات برمی‌گردد. در روند اجرای یکی از عملیات‌ها باید از ارتفاع کاتو در منطقه هزار قله، در محور مریوان بالا می‌رفتم. صعود از ارتفاعات کاتو، با لیه‌های تینهای شکلش بسیار سخت بود. ما شبانه از ارتفاعات را تصرف می‌کردیم و روز با هجمه شدید بعضی‌ها آن را از دست می‌دادیم. چند شب ارتفاعات بین ما و بعضی‌ها دست به دست شد. در یکی از این شب‌ها و نبرد سر ارتفاعات کاتو، رضا برای انجام عملیات رفت. شدت باران زیاد بود. وقتی به سنگر فرماندهی رسید، تمام لباس‌هایش خیس بود. به حالت نشسته به دیوار سنگر تکیه داد و خوابش برد. ما هم در حال قلیله با دشمن بودیم. بعد از اتمام مأموریت، وقتی بین بچه‌ها رفتم، متوجه شدم رضا در سنگر مانده و بی‌خبر از حضور عراقی‌هاست. بعضی‌ها دو طرف جاده را گرفته بودند. هر طور بود خودم را از میان شان به سنگر فرماندهی رساندم و او را از خواب بیدار کردم و با خودم به عقب آوردم. آری! هزاران کتاب می‌توان از خاطرات جبهه و جنگ نگاشت.

رضا بعد از آن از لشکر ۲۷ مرخصی گرفت و با بچه‌های لشکر بدر عراق همکاری کرد. او در علی شرقی و علی غربی استان میسان و داخل عراق حضور داشت. رضا همراه نیروهای بدر وارد عملیات انهدام پایگاه‌های دفاعی بعثی در داخل خاک عراق شد. آنها یکپاک



پایگاه‌های روبه‌روی مهران و قلاویزان را منهدم کردند، مانند پاسگاه چققات.

■ امر ولایت بر همه امور مقدم است

جنگ به پایان رسید. بعد از قطعنامه حال و روز رزمنده‌ها مشخص بود. همه بچه‌ها به گریه افتاده بودند، همانند مادری که عزیز از دست داده باشد. فضای بین بچه‌ها غرق اشک و اندوه و ماتم شد. خیلی زود در اخبار اعلام شد حضرت امام خمینی (ره) قطعنامه را پذیرفتند و با آتش بس موافقت کردند. بعد از آن همه بچه‌ها سکوت کردند. امر، امر ولایت بود. این همان اطاعت‌پذیری از ولایت است. امر ولایت بر همه امور مقدم است! ما هم از این قاعده مستثنی نبودیم. رضا بعد از قطعنامه معاونت سیاسی قرارگاه ثارالله(ع) و یکی از مدیریت‌های معاونت اطلاعات قرارگاه را برعهده داشت. قرارگاه ثارالله یکی از قرارگاه‌های امنیتی سپاه پاسداران در تهران است که وظیفه آن، مدیریت امنیت پایتخت و دیگر شهرهای استان تهران است. رضا بعد از آن به اطلاعات سپاه رفت و آنجا با آقای طائب همکاری داشت.

رزم او از کردستان شروع و در جبهه مقاومت سوریه و لبنان به پایان رسید. برادرم ارتباط خوبی با بچه‌های لبنانی و فلسطینی داشت. او بعد از جنگ وارد جبهه فرهنگی شد و اقدامات بسیار ارزنده‌ای در این زمینه انجام داد. ریاست سازمان بسیج دانشجویی از دیگر مسئولیت‌های او بود. او تألیفات و در زمینه‌های راهبردی، سیاسی و فرهنگی داشت و سابقه راهنمایی و داری رساله‌های دکتری متعددی را در کارنامه خود بر جای گذاشت. رضا بعد از بسیج دانشجویی به اطلاعات سپاه بازگشت و در زمان ریاست جمهوری شهید سیدابراهیم رئیسی، سخنگو و معاون ار تباطات دبیر خانه شورای عالی امنیت ملی بود.

هنوز در شوک رفتنش هستیم

رابطه با پدری و رفاقت ما یازده اطرافیان و دوستان بود. رضا از من کوچک‌تر بود اما به دلیل شرایط جسمی که داشتم، خیلی مراقیم بود. من به سختی جلوی چشمانم را می‌بینم. برای درمان ریه بارها در بیمارستان بستری شدم. عمل قلب باز انجام داده‌ام. هشت مرتبه قلبم را آنژیو کرده‌ام. او در همه این مدت که در بیمارستان بستری بودم کنارم بود. اگر خودش نبود، به اطرافیان سفارش می‌کرد مراقب من باشند. خیلی محرم رازهای هم بودیم، اما این بار شاید نمی‌خواست مرا نگران کند، چند روزی مانده به عملش به من گفت فکرمی‌کنم دارم بینایی‌ام را از دست می‌دهم. پزشک به من گفته است عارضه‌ای به عصب چشم برادرم شددیم. وقتی آزمایش داد، متوجه تومور مغزی‌اش شدیم که سریع عمل شد. همه دلخوشی‌مان در آن شرایط این بود که تومور او خوش خیم است اما بعد از عمل مجبور شد از بینایی‌اش نفس بکشد که متأسفانه میکروب وارد مغزش شد و مننژیت شد و از دست ما رفت. ما هنوز در شوک رفتنش هستیم.

به معنای واقعی کلمه خادم شهدا بود

رضا تا آخرین روز پیگیر کارهایش بود. برای لحظه‌ای کارهایش را بر زمین نگذاشت. حتی تا یک شب قبل از عملش، با بچه‌های حسینی‌ه جلسه گذاشت و کارها را بین بچه‌ها تقسیم کرد. هیچ‌وقت دست از کار نکشید. در کنار کارهای فرهنگی امورات محرومیت‌زدایی را انجام می‌داد. آخرین کار جهادی‌اش، ساخت یک خانه سه طبقه برای خانواده شهیدی بود که در اغتشاشات به درجه رفیع شهادت نائل شد. با عشق برای خانواده شهدا کار می‌کرد. از جمله اقدامات شهید در عرصه جهادی ساخت ۵۶ واحد مسکونی و یک باب مسجد برای سیل‌زدگان استان لرستان در منطقه و سیسان، بازسازی واحدهای مسکونی سیل زده استان لرستان، تهیه و توزیع بیش از ۵۰ هزار بسته معیشتی در ایام شیوع ویروس کرونا و ساخت سه واحد مسکونی برای خانواده شهداست. برادرم به معنای واقعی کلمه خادم شهدا بود.

کردستان سال ۱۳۶۷

من و حاج رضا در حال مطالعه کتاب قائد امام خمینی

عکس یادگاری من و حاج رضا در جبهه‌های جنوب

تصویری از حاج رضا من در آسایشگاهی در سنجان/عشر نیبه قدس